

# برای فرداها متشکرم

روایت بانوی اول سابق فرانسه از  
میتران، شیراک، آلن دلون، میشل اوپاما  
و یک عمر روزنامه‌نگاری اش

والری تریویلر

ترجمه ابوالفضل الله دادی



## فهرست

۱۱	مقدمه مترجم
۱۵	پیشگفتار
۲۱	بخش اول: شیران بزرگ
۱۰۹	بخش دوم: زندگی خصوصی
۱۶۹	بخش سوم: جای دگر
۲۱۵	بخش چهارم: زنان قدرتمند
۲۷۶	پی‌گفتار
۲۷۹	سیاسگزاری

## رئیس من

به زودی جان می سپرد. مسئله دیگر فقط گذر زمان است. او در دنیای دیگری غرق خواهد شد. در این راهروی عجیب تاریک با محیطی چنان تنگ که برگشت به عقب غیرمنتظره است. نفسش مثل شعله شمعی در سپیده دم کم رmq می شود. رئیس من دیگر هشیار نیست. این بار مهلتی در کار نیست. دیگر نفس نمی کشد. درد شانه شکسته و بانداپیچی شده و رنج لگن ترک برداشته اش بالاخره راحتش می گذارد. با این حال، دیشب توانسته بود با چشم هایش لبخند بزند و در سکوت بخندد. من کلاه امداد مردمی را در دست داشتم، همان کلاهی که دوست داشتیم برای عکاسی در «روز ازدست دادگان تعطیلات»<sup>۱</sup> با آن ژست بگیریم.

ژولی بن عضو خانواده من نیست، با این حال خیلی غصه دارم. ما هم خون نبودیم، اما هم ریشه چرا. هم را درک می کردیم. به تحسین دل بستگی اضافه شد و بعد عطوفت. خیلی دوستش داشتم.

باید کلینیک را ترک کنم و بگذارم چهار فرزندش بدرقه اش کنند. مثل

---

۱. مؤسسه خیریه ای در فرانسه هر سال در ماه اوت رویدادی برگزار می کند با عنوان «روز ازدست دادگان تعطیلات». این مراسم به منظور حمایت از کودکانی برگزار می شود که تابستان نتوانسته اند بروند تعطیلات.

خودم که پدرم را بدرقه کردم. اندوهشان مرا تحت تأثیر قرار می‌دهد. اشک‌هایشان از چشم‌هایم جاری می‌شود. به سختی می‌توانم تصمیم بگیرم. شاید به خاطر حس رها کردن است. تسلی نیافته‌ام، اما باز هم چند کلمه‌ای در گوشش زمزمه می‌کنم و برای آخرین بار پیشانی‌اش را می‌بوسم. می‌روم، مرگ در وجودش ته‌نشین می‌شود، سایه‌اش را روی خودمان حس می‌کنم. می‌دانم که هرگز دیگر او را نخواهم دید. چطور ممکن است؟ چطور ممکن است این آدم‌ها بمیرند؟ پایان زندگی‌اش آنجا فرامی‌رسد. اما اگر یکی باشد که «دوران قدرتش» را هدر نداده باشد، دقیقاً خود اوست.

او نود و سه ساله است و ما همه می‌دانستیم که این روز بالاخره می‌رسد. حتی پیش آمده بود که بگویم «وقتی ژولی‌ین دیگر نباشد...»، سه. این حرف را بر زبان می‌آوردم بی آن‌که هرگز باورش داشته باشم. دوست نداشت سنش را یادآوری کنیم. خودش حس می‌کرد زندگی این را دارد که برود سراغ دومین و حتی سومین زندگی‌اش. هیچ چیز جلودارش نبود، هیچ چیز دلسردش نمی‌کرد و نمی‌ترساندش. دیگر فکر می‌کردم جاودانی است. ژولی‌ین لوپرترا<sup>۱</sup> نمی‌خواست حیرت‌کننده. کتله‌های زیادی مانده بود که باید انجام می‌داد و چیزهای زیادی یاد گرفته. دید تجربه‌شان می‌کرد. می‌دانست که احتمالاً فقر با او از بین می‌رود. اما کاری از دستش برنمی‌آمد. او برای کمک به مردم و برای مردم زندگی می‌کرد.

دیگران خویشانش بودند. هدفش هدف ما بود.

• بی‌مبارزه و پیشرفت و نبردها و زیبایی‌ها به دنیا آمده بود.  
 • بی‌حال، رئیس من موفق شده بود مرگ را به سخره بگیرد. دو بار –  
 • آن‌ها تمسخرهایی که مردی را برای ادامه زندگی‌اش می‌سازد و پیام‌آور